

او مشهور است ، و جام جم بیز از تصانیف او است و این عزل از دیوان اوست :

دلر من رقم مشک بمه بر رده بود

حلق را آتش سوزنده بدل بر زده بود

مرد را مردمک دیده بخون تر میکرد

عنبرین خاک که بر برگ گل تر رده بود

سرو را پای فرو شد برین همچون میخ

پیش بالاش زس دست که بر سر زده بود!

باوک غمزه چشمش بمن انداخت ز دور

بر دل آمد سر پیکان که برادر زده بود

ما خود آن زخم که بر سینه مجروح آمد

مسلمان نمودیم که کافر زده بود.

چون کبوتر بطییدم که مرا غمزه او

بکمان مهره ابرو جو کبوتر رده بود

هر شکاری که بینداحت نوعی برداشت

مگر آن صید سراسیمه لاعر رده بود.

اشک سرجم مددی داد به روحه آری

عم او چهره زردم همه بر رده بود.

۴۴۴ . ابوالعلاء گنجیه - محمود نام او است ، و استاد خاقانی بوده ، و در

شان او گفته

شی گادم ارووی مستی فلان را فلان کیست استاد صاحب قران را.

امیر اجل میر خاقانی ما که فخرست ارو مرزمین وزمان را.

بمستی فتاد اینچنین سهو بر من بمستی چنین اوفقد مردمان را.

و چون خاقانی شنید جهت معذرت این قطعه گفت و بنخاقانی فرستاد :

از آنکه که از مادر دهر زادم بهصل و هنر در جهان اومستادم.

مرا شصت سالست از خاک ایران
 غریبی، ضعیفی، تناگوی شاهم
 تو ای قره العین فرزند مائی
 چو رغبت نمودی شاگردی من
 میان را بتعلیم و شفقت بستم
 چو شاعر شدی نزد خاقانیت بردم
 بیزدان نگفتم که گادم من او را
 بجای یکی ره دو صد ره بگویم
 بود شائزده تا بشروان قتادم.
 بگویم که کین خسرو و کی قبادم.
 منت هم پدر خوانده هم اوستادم.
 ترا نعمت و وصلت خیر دادم.
 ربان تو در شاعری برگشادم.
 لقب نیز خاقانیت بر نهادم.
 و گر گفته ام بیست بالله بیادم!
 نکادم نکادم نکادم نکادم.

۴۴۳ - جمال الدین رستطق - قزوینی است، رستطق (?) محله بود از شهر

قزوین، و اشعار بسیار بهر زبان دارد، و از جمله اشعار او زبان فارسی این است:

ای زر توئی آنکه جامع لدانی
 بی شک تو خدا نه ولیکن بخدا
 محبوب خلائق همه اوقاتی
 ستار عیوب و قاضی الحاجاتی

۴۴۴ - جلال الدین عتیقی - نیز اشعار بسیار خوب دارد، و از جمله اشعار

او این است:

از خاک کف پایت هر گرد که بر خیزد
 جا بهاس فرو بارد، دلهاش فرو ریزد.
 آن برق که سوزد عقل از امر عمت آید
 وان بوی که جان بخشد از خاک درت خیزد.
 سودای توام در خاک سرمست بخواناند
 بوی تو ز خاکم باز دیوانه بر انگیزد.
 از تو سرم صد ره چون عودا گرم سوزی
 دود دلم آید باز در دامن آویزد.
 ای جان عتیقی کی با عشق بر آید عقل
 باشاه کجا یارد هر سفته که بستیزد.

۴۴۵ - سید جمال الدین کاشی - معاصر ابقاخان بوده، و اشعار خوب دارد.

و این ترجیع بند راوست :

من مستم و رند لا ابالی	وین شیوه مراست لایزالی.
خمخانه و کوی یار یکدل	هرگز نگذارم این حوالی.
عشقت حرام بر تو ای یار	گر هیچ نه در پی وصالی.
از عشق بتان خلاصه و صاست	باقیش و ساوس خیالی.
خشت سر خم کنم ببالین	خاک در آن صنم نهالی.
سعدی که نشست و صبر میکرد	بود از سر عجز و سست حالی.
من اشرف تا بیم به صابر	و اندر سرم این هوس که حالی
بر خیزم و دست یار گیرم	بی یار چرا قرار گیرم.

۴۴۶ - سید حسن غزنوی - معاصر سلطان بهرامشاه غزنوی بود، و اشعار

خوب دلیزیر دارد، و در زمانی که زیارت رسول علیه السلام رفته بود و مدح رسول علیه السلام گفته در وقت خواندن چون نا این بیت رسیده که

لاف فرزندی نیارم زد ولی در خدمت

مدحتی گفتم ز حضرت خلعتی بیرون فرست.

چون بیت تمام کرده دستی از روضه مطهره بیرون آمده، با خلعتی، و آوازی شنیده شده که « حذیباً نئی هذا الثوب ».

۴۴۷ - عمر خیام - ار شاگردان بوعلی سینا است، و ملازم سلطان ملک

شاه سلجوقی بود، و از تصانیف او رباعیات خیام، مشهور است، و رسائل او در حکمت نیز مشهور است، و از جمله رباعیات خوب او اینست : رباعی

هر ذره که بر روی زمینی بوده است

خورشید رخی، زهره جمینی بوده است.

گرد از رخ و آستین آزرم فشان

کان در رخ خوب نازینی بوده است.

۴۲۸ - خاقانی - افضل الدین ابراهیم بن علی نجار است، و شیروانی بوده، و دیوان او مشهور است، و او را حسان عجم می‌گفته اند، چه افصح و ابلغ شعرا بوده، و جهة خواجه شمس الدین صاحب دیوان (۱) مدحی گفته، و آن مدح را بیغداد جهت خواجه فرستاده، خواجه صله آن يك خروار زر سفید انعام فرستاده، چون خروار زر خواجه بخدمت خاقانی رسیده، تصور کرده که زر سرخ است، چون سر کیسه گشاده و معلوم نموده که زر سفید است باز آن را بخواجه رد کرده، و بعد از آن شب حضرت خضر علیه السلام را در خواب دیده که از زبان مکه مبارکه بخاقانی می‌گوید که خواجه شمس الدین صاحب دیوان ولی- نعمت منست و هر سال بسیار احسان او بمن و محاوران من میرسد می باید که خاقانی احسان او را قبول فرماید و رد ننماید، خاقانی چون از خواب بیدار گشته فرموده که يك خروار زر سفید را باز گردانند که مقبول گشت، و این قطعه جهة این معنی گفته: قطعه

خاقانی بلند سخن در جهان منم

کازادی جهان روش حکمت من است.

صرب الرقاب داد شیاطین اس را

این تیغ عقل کز ملکان قسمت من است.

این گنبد فرشته سلب کادمی خورست

چون دیو جسم در گرو خدمت من است.

اسباب هست و بیست گرم بیست گومباش

کین نیستی که هست مرا حشمت من است.

کی بایدم خمایت دبی که روح را

گر یوسف است دلوکش عصمت من است.

(۱) طاهرآ مصنف را در باب خواجه شمس الدین سهوی روی داده باشد زیرا خواجه باخاقانی مناصر بوده است

میخواستم که رد کنم احسان **خواجه** را
 زیرا که آن نه لایق این همت من است.
 خضر از زبان کعبه پیام آورد و گفت
 احساس رد مکن که ولی نعمت من است.
 و **خاقانی** در موعظه و حکمت تنوع **حکیم سنائی** میکرده، و درین طریق گوی مسابقت
 در میدان از اقران ربوده. و این قطعه بروجه مفاخرت گفته. قطعه
 شاعر مبدع منم خوان معانی مراست،
 ریزه خور خوان من **عنصری** و روده کی.
 زنده چو نفس حکیم نام من از تازکی
 گشته چو مال کریم حرص من از اندکی.

و رشیدالدین و طواط در مدح **خاقانی** گفته:

ای سپهر قدر را خورشید و ماه وی سریر فضل را دستور و شاه
افضل الدین بوالفضایل بحر فضل فیلسوف دین قرار کفر گاه.
 و این قطعه از **خاقانی** است در ترک خوبان. قطعه
 سکن از سودای خوبان داشتن **خاقانیا**
 سکز سر از سودا خرد را درسر آید خیرگی.

صورت خوبان بمعنی چون بینی آینه است

کز برون سو روشنی دارد درون سو تیرگی.

و **خاقانی** مثنوی گفته، و آنرا **تحفة العراقین** نام کرده، و این ابیات ازوست:

مائیم بطارگان عمناک	زین مهره سپر و حقه خاک
کین حقه و مهره تابجایند	سر کیسه عمر میکشایند
وین طرفه که بریساط فرمان	مهره زمینست و حقه گردان.
خود بوالعجبیان سحر کارند	که قاقم و گاه قندزارند
وقتست که وقت در سر آید	سیلاب عدم بسر آید.

وقتست که این چهار حمال بندند محفۀ مه و سال .
وقتست که مرکبان انجم هم نعل بیفکنند و هم سم .

۴۲۹ - فخر گرگانی - از امثال روزگارست ، میزان کمال ودقت شعر وی
کتاب ویس و رامین است ، و آن در این روزگار مهجور و نایابست ، و این چند بیت
از آن کتابست :

خوش است این دکه از گیتی شناسان
که باشد چنگ بر نظاره آسان .
مرا آن طشت زرین بیست در خور
که دشمن خون من بیند درو در .
بباشد خوش سفر در تندرستی
بگر تا چون بود در ربج و سستی .
نباشد مار را جز بچه مار
بیارد شاخ بد جز تخم بد بار
گل بر گس بکو ماتد بدیدن
ولیکن تاخ باشد در چشیدن .
گناه بوده بر مردم نهفتن
سی بیکو تر از بادیده گفتن
مثال پادشه چون آتش آمد
بطبع آتش همیشه سرکش آمد
اگر با رور پیل و طبع شیری
مکن با آتش سوزان دابری .

۴۳۰ - خواجو کرمانی - از جمله شعرای مشهور است ، و دیوان او نیز

مشهور است . و این شعر ازوست . شعر

شنیده ام که برین طارم زر اندودست
 خطی که عاقبت کار جمله محمود است.
 ز تاب قهر میندیش و نا امید مباش
 که زیر سایه جود دست هر چه موجود است.
 مگر هم آن کرم او کند تدارک ما
 و گره کیست که اودامنی نیالود است.

و این غزل عاشقانه نیز ازوست - غزل
 بی هم از درد دل و آتش ما می نالد
 عندلیب است که از باد نوا می سازد
 من دلخسته اگر زانک زدل می نالم
 میزندش نتواند که بنالد نفسی
 سکه راه دل ارباب حقیقت زده است
 زاری و ناله خو ا جو همه از بی برگی است

۴۳۱ - دقیقی - معاصر امیر نوح سامانی است، از شاهنامه هزاربیتی گفته
 از داستان گشتاسف، و حکیم فردوسی جهت نمایش سخن خود آن هـ-زار بیت را
 در شاهنامه درج کرده نامعلوم شود مردم را مرتبه سخن او و سخن دقیقی، و در
 نگاهش آن گفته.

دهان گر بماند ز خوردن نهی
 و این بیت از سخنان دقیقی است. بیت

ساری ندیدم از همه مردم پری چو او
 ران شد ز پیش بچشم من امروز چون پری.
 لشکر برفت و آن بُت لشکر شکن بروت
 هرگز مباد کس که دهد دل باشکری.

وله

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم
 عزیز از ماندن دایم شود خوار.

چو آب اندر شمر بسیار ماند عفو نت گیرد از آرام بسیار .
 ۴۳۲ - عمارهٔ مروزی - رحمه الله از جمله شعرای متقدمین است ، در
 ماوراءالنهر و در زمان دولت سامانیان بوده ، و شعری خوش دلکش داشته . و از
 جمله سخنران اوست این دوبیت :

جهان ز برف اگر چند گاه سیمین بود
 ز مرگ آمد و نگرفت جای توده سیم .
 مکارخانه کشمیریان بگر بوقت بهار
 ساغ کرد همه نقش خویشتن تسلیم .
 وله

عره مشو بآنکه جهانت عزیز کرد
 ای س عزیز را که جهان زود کرد خوار .
 مار است این جهن و جهان جوی مار گیر
 از مار گیر مار بر آرد گهی دمار .
 و در مقامات شیخ ابوسعید ابوالخیر مذکور است که روزی قوالی در مجلس ایشان
 این بیت بخواند .

اندر عزل خویش بهان خواهم گشت
 تا بر لب تو بوسه ز نم چو نش بخوانی .
 شیخ را از شنیدن این بیت وقت خوش گشت و پرسید این بیت از شعر
 کیست گفتند ، « شعر عماره » ، شیخ با مریدان و اهل مجلس گفت « برخیزید که
 زیارت عماره برویم و از زیارت او عمارت دل خود بگیریم » ، جمله برخاستند و
 زیارت او رفتند .

۴۳۳ - رفیع الدین بکرانی - از ابهر قزوین است ، ولیکن در بکران
 ساکن بوده و در عهد غازان خان ، و اشعار پارسی و غیر پارسی نیز خوب میگفته .
 و این رباعی از اوست : رباعی

با چرخ ستيز و با فلک جنگ مکن وز زخم زمانه چون چنگ مکن ،
در خاک زر و در آب دربا گوهر ضایع بگذارند ، تو دل تنگ مکن .

۴۴۴ - رود گسی - مقدمه شعرای ماوراءالنهر فرس است ، و شعر عربی نیز خوب میگفته ، و معاصر امیر نصر سامانی بوده ، و کلیله دمنه تصنیف اوست ، و در هشت سالگی حفظ قرآن بقراآت سبع فرموده ، و چون حسن صوتی داشته بطربی افتاده ، و عود نواختن آموخته ، و در نواختن ماهر گشته ، و بتربیت امیر نصر سامانی صاحب دو بیت غلام شده ، و چهار صد شتر بارخانه او میکشیده ، و کمتر شاعری را این قدر مکنّت حاصل شده ، و سیصد هزار بیت اشعار خوب دارد . و این قطعه در صفت شراب ازوست : قطعه

آن عقیقی می که هر که بدید از عقیق گداخته شناخت ،
هر دو یک جوهرند لیک بطع این بیفسرد و آن دگر بگداخت .
با سوده دو دست رنگین کرد باچشیده بتارک اندر تاخت .

وله

زمانه پندی آزاده وار داد مرا زمانه را چو نکو بنگری همه پندست .
روز نیک کسان ارزو مخور ز بهار بسا کسا که برور تو آرزو مندست .

و در بعضی تواریخ مذکور است که نصر بن احمد از بخارا به مرو شاهجان بزول فرموده بود ، و مدت مکت او در اینجا متمادی گشته ، ارکان دولت چون از خان و مان و اهل و عیال خود دور شده آمد همه عه گین گشته اند ، و اردوری بجان آمده ، باچار جهت خلاصی ازین عربت بر کرب چیزی بسیار برای رود گسی قبول کردند تا رود گسی باعث رفتن پادشاه بخارا شود ، و رود گسی جهت این معنی این ابیات نظم فرموده ، و در ساز عود ناآهنگ تمام ادا کرده ، نوعی که پادشاه از شنیدن آن ابیات در زمان آهنگ بخارا کرده ، و میگوبند چنان تعجیل از صری برخاسته که موره نپوشیده و بیکفش سوار گشته و بخارا رفته آن ابیات اینست :

باد جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی .

ریگ آمو و درشیهای او زبریا چون پرنیان آید همی .
 آب جیحون و شکر فیهای او خنگ ما را تا میان آید همی .
 ای بخارا شاد باش و دیرزی شاه نزدت میهمان آید همی .
 شاه ماهست و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی .
 شاه سروست و بخارا بوستان سر و سوی بوستان آید همی .

و در بعضی کتب نواریخ این حکایت نسبة به **عزیز** و **سلطان سنجر** کرده اند .

۴۳۵ - شیخ **سعدی مصلح الدین بن شرف الدین شیرازی** - شخصی صاحب وقت بوده ، و میگویند چند وقتی قطب وقت بوده ، و در نظم و نثر شهرتی تمام دارد ، و **گلستان** و **بوستان** که موجب اعجاب دیگر است جهت کرامت و دلیل خرق عادت او کفایت است ، و غزل اختراع اوست . و این دو بیت ازوست :

عازی ز پی شهادت اندر تک و پوست

عافل که قتل عشق فاضل تر ازوست :

فردای قیامت آن بدین کی ماند

کان کشته دشمنست و این کشته دوست .

عزل

بجهان حرم ار آنم که جهان خرم ازوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست ،

غم و شادی در عاشق چه تفاوت دارد

ساقیاناده بده شادی آن کین غم ازوست .

وله

ببند یکنفس ای آسمان در بیچه صبح

بر آفتاب که امشب خوشست با قمرم .

والحق که یکی از شعرا گفته و گوهر اوصاف سفته : قطعه

در شعر سه تن پیمبرانند هر چند که لابی بعدی :

اوصاف و قصاید و غزل را فردوسی و انوری و سعدی.

۴۳۶ - رضی الدین بابا - حاکم دیار بکر بوده، در عهد ابقاخان، و اشعار بسیار دارد، و چون او را عزل کرده اند جای او بجلال الدین داده. این دو بیت گفته و فرستاده:

شاه سندی کشوری از هم چو منی دادی بمخندنی نه مردی نه زنی.
 زین کار چو آفتاب روشن گشتم پیش تو چه دف زنی چه شمشیر زنی.
 ۴۳۷ - سراجی - شاعری خوب است، و قصیده گفته که ذکر چهار ارکان در او لازم داشته. و این سه بیت از آنست:

آفتابی دارم بدل من ز آن دو لعل آبدار
 باد تا زلفش پریشان کرد گشتم خاکسار.
 خاک ره گل میشود از آب چشمم تا چرا
 آتش اندر من زد و رفت از بر من باد وار،
 گر بر آرم باد سرد آتش ز من در آسمان
 گر بیارم آب گرم از خاک سازم لاله زار.

۴۳۸ - سراج قمری - نیز شاعری خوب است و ایکن درهزلیات غلو تمام دارد، مثل عمر خیام. و از جمله اشعار او این رباعی است:

من می خورم و هر که چو من اهل بود
 می خوردن من نبرد او سهل بود.
 می خوردن من حق نازل میداست
 گر می بخورم علم خدا جهل بود.
 و عزالدین کرچی در جواب آن این رباعی گفته:

گفتی که گنه نبرد من سهل بود این نکته نگوید آنکه او اهل بود.
 علم ازلای علت عصیان بودن نرد عقلا ز غایت جهل بود.
 و اگر بیت دوم اینچنین بودی بهتر بودی:
 علم ازلی چو علت عصیان است عاصی را جا چو جای بو جهل بود

- ۴۳۹ - حکیم سنائی - نام او ابوالمجد مجدود بن آدم غزنوی است ،
و تارمان سلطان بهرامشاه زنده بوده و در زمرة مشایخ نام او گذشت .
- ۴۴۰ - سعد بها - جامی است ، و اشعار خوب دارد ، از آنجمله اینست :
حاش لله که مرا مهر تو از دل برود
یا خود از خاطر آن شکل و شمایل برود .
از دلم عشق تو اندوه جهان بر دارد .
بور حق چون برسد ظلمت باطل برود .
حسن تو مآء فلک را که بهادست رخی
مه که باشد که بروی تو مقابل برود ؟
- ۴۴۱ - شرف الدین اصفهانی - معاصر سلطان ارسلان بوده ، و اشعار
خوب دارد و عرفهای عاشقانه نیز دارد . غزل
گر توانی ای صبا بگذر شبی در کوی او
ور دلت خواهد بر از ما سلامی سوی او ،
آن زمان کابجا رسی آهسته باش و دم مرن
تا بشورد خواب خوش بر برگس جادوی او ،
حلقه رلمش بجنبان جز بانگشت ادب
هان هان ترکی مکن باطره هندوی او ،
برم برم آن برقع رنگین بر انداز از رخس
ور گمان بدنداری بوسه زن بر روی او ،
بی غلط گفتم من این طاقت ندارم زینهار
گر رسول خاص مائی تیر منگر سوی او ،
گر دلم بینی در آنجا گو حراعت باد وصل
من چنین محروم و تو پیوسته هم زانوی او .
- ۴۴۲ - ظهیر الدین فیاریایی - ظاهر نام او است ، و شعر او بغایت بیکوست
و اریبجه گفته اند :

دیوان ظهیر فاریابی در مکه بدزد اگر بیامی.

و در ثمان و تسعین و خمسه در تبریز وفات یافت، و در مزار شعرا در سرخاب مدفون است، و ظهیر بسی فاضل و کامل بوده، و تربیت از اتابک ابوبکر یافته، و شبی در مجلس او این رباعی گفته و اتابک هزار دینار سرح جائزه داده:

ای ورد ملائکه دعای سر تو سر نیست زمانه را بجای سر تو.

با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت سر دل من باد قضای سر تو.

و ظهیر چون هزار دینار بخشش ستد رباعی دیگر گفت:

شاهما ز تو کار ملک و دین بانست وز عدل تو جان فتنه اندر رهق است.

در عهد تو رافضی و سنی باهم کردند موافقت که ابوبکر حق است.

و از لطایف مثنوی او این ابیات خوبست:

عالمی بر فراز منبر گفت که چو پیدا شود سرای نرفت،

ریش های سفید را ز گناه بخشد اینزد بریش های سیاه،

ناز ریش سیاه روز امید باشد اندر پناه ریش سفید.

مردکی سرخ ریش خاصر بود دست در ریش زد چو این بشنود،

گفت ما خود درین شمار نه ایم در دو گیتی بهیچ کار نه ایم.

و کمال شعر ظهیر بمرتبه ایست که شعرا میان او و انوری اختلاف کرده اند، بعضی ترجیح شعر انوری میکنند و بعضی ترجیح شعر ظهیر، و بعضی جهت استفسار و استفتای این معنی این قطعه گفته اند.

ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل ماه خجسته سکر و خورشید منظری!

قومی ز ناقدان سخن گفته ظهیر ترجیح می نهند بر اشعار انوری!

قومی دگر برین سخن انکار میکنند فی الجملة در محل نزاعند و داوری!

ترجیح یکطرف تو بر ایشان بما که هست ز بر دگین حکم تو ملک سخنوری!

و اهامی هر وی در جواب این قطعه گفته: قطعه

ای سالک مسالك فکرت در این سؤال

معذور نیستی بحقیقت چو بنگری،

تمیز را ز بعد تناسب در این دو طور

هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری:

کین معجزست و آن سحر، این نور آن چراغ

این ماه و آن ستاره، و این حور و آن پری.

و دیگری در جواب قطعه دیگر گفته:

هر مبتدی که بیند و ترجیح می نهد
ماند بدان گروه که شناختند باز
شعر ظاهر بر سخن پاک انوری،
اعجاز نور موسوی از سحر سامری.

۴۴۳ - عنصری - مقدم شعرای ما تقدمت، و چون فردوسی از طوس

بغزین رفته ایام بهار بود، و عنصری و فرخی و عسجدی بتفرج صحرا رفته بودند، و در کنار آبی نشسته و مشغول نوشیدن شرابی گشته، چون فردوسی ایشانرا از دور دیده آهنگ صحبت ایشان کرده، ایشان گفته اند این شخص که آهنگ صحبت ما دارد مناسبتی ندارد، میباید که مابدیهمه بگوئیم تا از صحبت ما هرت کند و بر حیزد و پی کاری دیگر رود، فردوسی چون صحبت ایشان رسیده هر یک از ایشان مصرعی گفته اند بیک قافیه و قافیة، چهارم داشته تا در مصرع چهارم فردوسی عاجز گردد، و از صحبت ایشان مفارقت نماید، و گرابی از مجلس ایشان سرد، اول عنصری گفته:

چون روی تو خورد سید باشد روشن
و فرخی بعد از او گفته:

هر بگد رخت گل بود در گلشن
و عسجدی بعد از ایشان گفته:

مژگات همی کند گدار از جوشن
بعد از ایشان فردوسی گفته:

مانند سنان گیو در جنگ پشن
و حکایت گیو و جنگ پشن مشهور

است، و در شاهنامه مسطور، چون ایشان تندی طمع فردوسی مشاهده نمودند اصراف دادند و او را اعزاز و احترام نمودند، و خیر مقدم گفتند، و گفتند که «مجلس ما را

فردوس ساختی « بعد از قول ایشان نیز فردوسی این تخلص اختیار کرد، و ایشان چون احوال فردوسی داستنداو را پیش سلطان محمود یاد کردند، و شاهنامه باو ارجاع فرمودند. و از جمله اشعار عنصری این است :

ای دریغا کزین منور جا زیر خاک مغاک باید رفت .
 پاک تا کرده تن ز گرد گناه پیش یزدان پاک باید رفت .
 با چنین خاطری چو آتش و آب باد پیمود و خاک باید رفت .

و سلطان محمود غزنوی او را ملک الشعراء زمان خود کرده بواسطه این قطعه که در مدح او گفته :

تو آن شاهی که اندر شرق تا غرب جهود و کبر و ترسا و مسلمان
 همیگویند در تسبیح و تهلیل الهی عاقبت محمود گردان .

و عنصری مثنوی بسیار بنام سلطان محمود دارد مثل وامق و عذرا و این رباعی نیز از اوست :

بگرفت سر زلف تو رنگ از دل تو
 نزد و وفا و مهر زنگ از دل تو .
 موم از دل من برند و سنگ از دل تو
 تا کم شود کبر بانگ از دل تو .

۴۴۴ - عبدالواسع جبلی - معاصر سلطان سنجر سلجوقی بوده، و در اول

حال نزرگری بوده و در پنبه راری میگشته و میگفته .

اشتر درازی گرد با دایم چه خواهی کرد تا

گردن درازا کرده پنبه بخواهی خورد تا !

سلطان چون این کلام موزون ارو شنیده او را تربیت کرده، و از اثر تربیت او کار بجائی رسیده که در شعر گفتن نادره دوران گردید، و در همه اقران فایق گشته، و اتفاق مردم آستکه تاغایت کسی چون او شعر نگفته، و این فصیده و این مطلع فصیده او را کسی جواب نگفته .

«که دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلبر»

و در مفتوح بعضی قصاید گفته :

در دهر نیست از تو دل افروز تر نگار

در شهر نیست از توجگر سوز تر پسر.

تا کرده‌ام بلالۀ سیراب نو نگاه

تا کرده‌ام بنرگس بیمار تو نظر

گاهی چو لاله‌ام ز وصال شکفته روی

گاهی چو برگسم ز فراقت فکنده سر.

۴۴۵ - عماد الدین لر - در عصر ابقاخان بود و ملازم خواجه شمس الدین

صاحب دیوان ، و خواجه در وقت شطریج ناختن بر سبیل مطایبه باو میگفته :

«ای ... زت فراخ» و عماد الدین لر درین معنی گفته :

هر چند سخنهای چو دُر میگوئی هس دار که با عماد لر میگوئی

عبت تو همین است اندر شطریج «ای ... زت فراخ» بر میگوئی.

۴۴۶ - قاضی عثمان ماکی (۱) - از شاعری بسیار مال اندوخته ، و جایزه

قصیده سی هزار و چهل هزار درم میستده . و از جمله اشعار اوست

صبحدمی که از رخت برفکنی کلاله را

چشم و رخت خجل کند برگس مست و لاله را.

گر ز خیال چهره ات عکس فتد بجام می

مستی چشم مست تو مست کند پیاله را.

حور ندیده بین صورت خود در آینه

خرمن مشک بایدت باز گشا کلاله را.

۴۴۷ - فردوسی - نام او ابوالقاسم حسن بن علی طوسی است ، و سلطان

شعراست ، و شاهنامه شاهد سلطنت اوست ، و چون فردوسی وفات کرده شیخ

ابوالقاسم گرگانی برو نماز نکرده ، و عذر گفته که او مداح کفار بوده ، و بعد از

آن تکشف مشاهده کرده که فردوسی در بهشت فردوس ناحور در قصور است، شیخ باو گفته «بچه بچیز خدای تعالی ترا آمرز بدو در جنت ساکن گردانید» فردوس گفته «بدو بچیز، یکی ناآنکه تو بر من مزار ناکردی و یکی آنکه این بیت در توحیه گفته ام که:

چهارا بلندی و پستی توئی بدایم چه ای هر چه هستی توئی

و غیر شاهنامه شعر نیز دارد، از جمله اینست:

شی در برت گر بر آسودمی	سر از فخر بر آسمان سودمی.
قلم در کف تیر شکستمی	کلاه از سر مهر بر بودمی.
نقد او بهم چرخ بگذشتمی	بپی فرق کیوان نفر سودمی.
بیچارگان رحمت آوردمی	بدرماندگان نیز بخشودمی.

و میگویند که چون فردوسی هزار بیت از شاهنامه گفته و سلطان محمود عرض کرده بسیار مقبول افتاده، جهت جایزه هر بیتی دیناری سرخ مهر فرموده، و هزار دینار سرخ نقد باو جهت آن هزار بیت داده، و فردوسی بعد از سی سال ناامید آن جایزه جهد تمام کرده، و شاهنامه را تمام کرده، چون سلطان عرض کرده اند سلطان میخواست که شصت هزار دینار بموجب و عده ای که کرده جایزه آن بدهد، حسن میبندی که وزیر سلطان بوده حسد کرده و گفته «این يك خزانه در است و شاعر را نه درخور است»، ناچار سلطان را پشیمان ساخته، و شصت هزار درم سفید جایزه او تعیین فرموده، چون این مبالغ را پیش فردوسی برده اند فردوسی در حمام بوده، چون از حمام بیرون آمده و جایزه به روفق موعود دیده رنجیده و جایزه را ستده ولیکن در زمان بدست هزار درم ناآکس داد که جایزه آورده و بدست هزار درم بحمامی داده و بیست هزار دیگر بمقاعی داده، و او قدری فقاع که نوشیده ستده، و چون بخانه رفته بحای مدح سامان ابن چند بیت هجو گفته و در شاهنامه ثبت کرده، و شاهنامه را با هجو تسلیم ایاز نموده، و گفته

اگر شاه را شاه بودی پدر	بسر بر نهادهی مرا نواج زر.
چو اندر تبارش نزرگی نبود	بیارست نام بزرگان شنود.
درختی که تلخست ویرا سرشت	گرش در نشانی بساخ بهشت ^۱
بهنگام پروردش جای آب	ببیخ انگین ریزی و شهد ناب ^۲
سرابجام اصلش نکار آورد	همان میوه تلخ بار آورد.

و میگویند که بعد از مدتی سلطان در شکار بود، حسن میهنندی بینی خوب مناسب حال بر سلطان بخواند، چنانکه سلطان خوش گردید، و رسید که این بیت از کپست، حسن گفت از « فردوسی »، سلطان درنشائه کرم و اصاف درآمد، و فرمود که شصت هزار دینار سرخ را جهت فردوسی بطوس فرستند، چون شصت هزار دینار سرخ را بطوس بردند همایروز فردوسی وفات نموده بوده، و او را دختری مانده بود، شصت هزار دینار را بر دختر او عرضه کرده اند و گفتند که میراث پدرتست، میباید که ستانی، دختر عالی همت او آرا بسته و گفته « عالی که پدرم آرا قبول فرموده و از آن اعراض نموده من نیز قبول ندارم و از آن اعراض دارم » ناچار آن شصت هزار دینار را بریلی حرح کرده اند و عمارت آن یل نان زر کرده اند.

۴۴۸ - فرخی - شروانی (۱) بوده، و مداح هنجوچهر پادشاه شروان است،

و اشعار خوب داپدیر دارد.

و در اندک زمانی از شاعری دینار بسیاری اندوخته، و با آن مال میل تفرح سهرقند کرده، چون بنواحی سهرقند رفته حرامیان تمام مال او را بغارت گرفته اند، فرخی چون سهرقند رسیده و بواسطه فلسی ارشکرلمان سهرقند تمتعی ندیده این ابیات گفته:

۱ - چنان است در اصل (۱)

همه نعیم سمرقند سر سر دیدم
 نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت،
 چه بود کیسه و جیب من از درم خالی
 دلم ز صحن امل فرش خرمی نوشت.
 بسی ز اهل هنر بارها بهر شهری
 شنیده بودم کوثر یکبست جنت هشت،
 هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش
 ولی چه سود که لب تشنه باز خواهم گشت
 چو دیده نعمت بیند بکف درم نمود
 سری بریده بود در میان زرین طشت.

۴۴۹ - معزی - مداح سلطان معزالدین سنجر است، و معزی تخلص
 اوست، و اتساب وی بدوست، و آنچه معزی را میسر گشته در زمان سنجر هرگز
 هیچ شاعری را میسر نگشته، و مولانا جامی گفته که در سه دولت سه شاعر اقبال
 و حال تمام یافته اند، رودکی در دولت سامانیان، عنصری در دولت محمودیان،
 معزی در دولت سنجریان. گویند سبب وفات معزی آن بوده که روزی سلطان
 سنجر تیری از درون خرگاه سیرون انداخته، از قضا به معزی خورده، و از
 ضرب آن تیر مرده، و گویند روزی سلطان سنجر در گوی ساختن بود و از اسب
 افتاد، معزی این رباعی گفت در ندیبه:

شاهها ادبی کن فرس بدخورا کو چشم رسانید رخ نیکورا،
 گر گوی بدی کردی چو گاش زن و راست خطا کرد بمن بخش اورا.
 سلطان چون شعر بیکو شنید خوشحال گردید، و اسب به معزی بخشید،
 معزی چون بر اسب سوار گردید این رباعی دیگر گفت:
 رفتم بر اسب تا نزارش شکم گفتا که بخست شتو این عذر خوشم،
 به گاو زمینم که جهان بر گیرم یا چرخ چهارم که خورشید کشم.
 و ارجله اشعار معزی است این ابیات.

تا نگار من ز سنبل بر سمن پرچین نهاد
 داغ حسرت بر دل صورت گران چین نهاد.
 هر دلی کز سرکشی تنهاد سر بر هیچ خط
 زیر زلف او کنون سر بر خط مشکین نهاد.
 من غلام آن خط مشکین که گوئی مورچه
 پای مشک آلود بر برگ گل نسربن نهاد.
 وله

ای ساریان منزل مکن جز در دیار یار من
 تا یک زمان زاری کنم بر ربیع و اطلال و دمن.
 ربیع از دلم پر خون کنم، اطلال را جیجیون کنم
 خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خوریشتن.
 از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
 وز قد آن سر و سپی خالی همی بینم چمن.
 جائیکه بود آن دلستان با دوستان در بوستان
 شد کز دور و به راه مکان، شد کوف و کرا وطن
 ۴۵۰ - صابر - شاعری ماهر بوده، و فصل او بر همه شاعرای زمان او
 ظاهر، و انوری در قطعه او را بر خود ترجیح نموده. بیت
 ای همه بگذار با شعر مجرد آمدم
 چون سنائی هستم آخر گریه همچون صابرم،
 و این شعر از جمله اشعار لطیف صابر است.
 ای روی تو چو خلد و لب تو چو سلسبیل
 بر خلد و سلسبیل تو جان و دلم سبیل.
 در طاعت هوای تو آمد دلم ارآلب
 از طاعت است یافتن خلد و سلسبیل.

باید پیش طلعت تو کی دمہ فروغ
 خورشید نزد خدمت تو کسی بود جمیل .
 بغداد حسن و مصر جمالی و چشم من
 بغداد را چو دجله بود مصر را چو نیل .
 از بار ریح هجر تو قدم شده چو دال
 وز زخم دست عشق تو رویم شده چو نیل .

۴۵۱ - کمال الدین اسمعیل اصفهانی - نظم خوب دارد و خیالات شیرین
 دلپذیر ، و رسائل بی مثال و بی نظیر ، مثل رسالہ قدسیہ ، و در اصفهان شهید گردیده ،
 و بخون خود این دو رباعی بردیوار نوشته :
 دل خون شد و شرط جان گدازی اینست
 اندر ره او کمینہ بازی این است ،
 با این همه من هیچ نمی یارم گفت
 شاید ~~که~~ مگر بنده نوازی این است .
 و رباعی دیگر این است .

کو دل که دمی بروطن خود گرید
 دی بر سر مرده ای دو صد شیون بود
 بر حال من و واقعه بد گرید ؟
 امروز یکی نیست که بر صد گرید .
 مولانا جامی علیہ الرحمہ فرمودہ کہ او را خلاف معانی لقب کرده اند
 زیرا کہ بسیار معانی لطیف خاصہ دارد ، ولیکن در تدقیق عبارت چندان کوشیده
 کہ شعر او از حد سلاست بیرون رفته ، و دیوان غزل و قصیدہ او نیز مشہورست .
 ۴۵۲ - ناصر خسرو - در مذهب رفض غلو تمام داشته ، و آن مذهب باطل را
 حق پنداشته ، و فرقه باطل سخن اورا حجت دین میخوانند ، کتاب روشنائی نامہ
 از اشعار اوست ، و او چنانکہ در شعر ماهر بودہ در حکمت نیز چنین بودہ ، و ار حکمت
 اوست کہ بالحداد و زندقہ مشہور است ، و مسافرت اکثر عالم کردہ ، و رسالہ سفر نامہ
 تألیف اوست ، و قریب صد سال زیستہ . و این چند بیت اوست .

همه جور من از بلغاریان است
 گنه بلغاریان را نیز هم نیست
 خدایا این بلا و قتنه از تست
 همی آری تو ترکابرا ز بلغار
 لب و دندان آن خوبان چون ماه
 که از عشق لب و دندان ایشان
 که مادام همی باید (۱) کشیدن .
 بگویم گر تو بتوانی شنیدن .
 ولیکن کس نمی یارد چنیدن .
 ز بهر پرده مردم دریدن .
 بدین خوبی بایست آفریدن ،
 دندان لب همی باید گزیدن .

۴۵۳ - همام - معاصر شیخ سعدی بوده ، اشعاری نظیر دارد ، و غزلهای شور انگیز دلپذیر ، ولیکن در طرز غزل بسعدی برسیده و دایم درین رشک بوده ، و در این معنی گفته . غزل

بیک کرشمه توانی که کار ما سازی
 در آرزوی خیالت غلام خواب شدم
 اگر حریف منی نکر بان و یکدل باش
 چو ما بدیدن رویت زدور خورسندیم
 بدست باد سر زلف را تو باز مده
 مکن تفرج سرو سهی همان بهتر
 بگل بگو که ز رویم خجیل نمیگرددی
 پیام ده سوی بلبل که با وجود همام
 همام را سخنی دلپذیر و سیرینست
 ولی بیچاره بیچارگان پردازی .
 خوشا کسیکه تو اش هم بشین و هم رازی .
 مکن که خوش نمود ده دلی و طنازی .
 نسیم با سر و لغت چرا کند بازی .
 که هست پیشه آن هرزه گرد غمازی .
 که عشق باقد و بالای خویشتن بازی .
 که در میان ریاحین بحسن می نازی ؟
 روا بود که بوا های عشق پردازی ؟
 ولی چه سود که بیچاره بیست شیرازی .

۴۵۴ - رشیدالدین و طواط - اسم او محمد بن محمد است ، در عهد سلطان سنجر بوده ، کتاب حدایق السحر در دقایق الشعر و کتاب فرائد الافلاک از تصانیف اوست و این ابیات ازوست

دیده را ما تو آشنائیهاست
 گر سر زلف تو گشتم شاید
 وز تو در دیده روشنائیهاست
 روز روز گره گشائیهاست

(۱) که ما را دائمی باید کشیدن سحر اسلامول

۴۵۵ - هستی - رباعیات خوب دارد، و در حق پسر قصاب ~~که مشهور~~

اوست گفته:

هر کارد که از کشته خود بر گیرد و اندر لب و دندان چو شکر گیرد،
گر بار دگر بر گلوی تشنه نهد از ذوق لبش زندگی از سر گیرد.

وله

قصاب چنانکه عادت اوست مرا بکنند و نکشت و گفت کین خوست مرا
سر لا به کنان نهاد اندر پام دم میدهدم تا نکند پوست مرا.

۴۵۶ - عائشه مقریه - از جمله رباعی شاعر است، و این رباعی از اوست:

رباعی

ما را بدم سرد بگه نتوان داشت در خانه دلگیر بگه نتوان داشت،
آنها که سر زلف چو زنجیر بود در خانه بزنجیر بگه نتوان داشت،
و این رباعی نیز شعر دختری است:

در مطبخ عشق جز نکو را نکشند لاغر صفتان تند خورا نکشند.
گر عاشق صادقی ز کشتن مگرینز مردار بود هر آنکه او را نکشند.

و این مطلع نیز از مهوری است که زن مولانا حکیم بوده: مطلع

ادر یا ساقی العشاق اقداحاً و عجلها

که شوری میکند شیرین شراب تلخ در دلها

۴۵۷ - بیجه منجمه - خواهر مولانا علاءالدین کرمانی است، و در

زمان سلطان حسین بایقرا بوده و معاصر میرعلیشیر و مولانا جامی بوده، و در
جوارخانه مولانا جامی مسجد جامعی ساخته بوده، و توقع داشته که مولانا جامی
در آن مسجد نماز بگردد، ولیکن مولانا در مسجد او نماز نکرده، و این بیت در
محراب مسجد نوشته:

نگزارم مسجد تو نماز زانکه محراب . . نماری بیست.

و بیجه چون این شنیده جهت مولانا جامی گفته

جامیا زین سان خری چندی که درگرد تواند

گر تو خرگردی نخلص سازی از جامی بهست.

و فضایل بیجبه غایت و نهایت ندارد، و تقویم خوب استخراج میکرده، و شعر نیز نیکو میگفته، و این مطلع اروست: مطلع

گر نه هر دم ز سر کوی توام اشک برد

عاشقدها کتم آنجا که فلک رشک برد.

۴۵۸ - مولانا معینی - رحمه الله از شعرای ماوراءالنهر است، و استاد

شعرای زمان خود بوده، و این چندبیت که در مفتوح یکی از قصاید گفته اروست:

اگر موری سخن گوید و گر موئی روان دارد

من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد.

تنم چون سایه موی است و دل چون دیده موران

زهجر غایبه موئی که چون موران میان دارد.

اگر با موی و با موری شبابروزی شوم هم ره

نه مور از من خسر دارد نه موی از من شان دارد.

بچشم دور در گنجیم ز بس زاری و بس سستی

اگر خواهد مرا موری بچشم اندر نهان دارد.

من آن مورم که از زاری مرا موئی ببوشاند

من آن مویم که از سستی کم از موری توان دارد.

۴۵۹ - سوزنی - نسفی بوده، و جهت تحصیل علم بیخارا آمده، و بر پسر

شاگرد سوزنگری عاشق شده، و جهت آن پسر، شاگردی رفته و در سوزنگری مهارتی

تمام یافته، و از این جهت سوزنی تخلص فرموده، و هزل بر طبع او غالب بوده.

و این دو بیت در اعتدال هزل گفته:

برآبگینه خانه طاعت ز نیم سنگ.

تا کی رگردش فلک آنگینه رنگ

تهمت بهیم بر فلک آنگینه رنگ.

برآبگینه سنگ زدن کار ما و ما

رنگیم و جز شکار فاك نیست کار ما دابی چه کارزار کند رنگ باپلنگ.

وله

ز هر بدی که تو دابی هر ار چندانم
مرا نداد از آن گونه کسی که من دانم.

بآشکار بدم در بهان زید ترم
خدای داد و من آشکار و پنهانم.

بیک صغیره مرار همنای شیطان بود
بصد کبیره کنون ره نمای شیطانم.

وله

چو تیر غمزه بنساز و کرشمه اندازی
نشانه اردل مسکین من کن ای عازی.

بخست باو بدل ناری اندر آمده ام
چو دل نماید تن درد هم بجان بازی.

چو هیچ زخم تو اندوست بی نوازش نیست
مرا بغمزه برن تا ببوسه بنوازی

هر ار عاشق داری و من هزار و یکم
من بیائی تاران همه نپردازی.

و قصیده گفته موقوف و میگویند که از مختصرات او است در مدح
حمید الدین مستوفی:

رندگانی محاس مستوفی دوات حمید الدین المستوفی.

۴۶۰ - شیخ نظامی - از گنجینه بوده، و فصایل او بی عادت و بی بهامت است،
و از جماعه حکماء متشرعه است، و در همه عصرها شعر او مسلم بود، و در بیکی و خوبی
علم، و خمسه او را همه کس تتبع کرده اند و کسی مثل او نگفته، و حقایق و دقائقی که
درین پنج گنج درج کرده مقذور بشر نیست، و این جهت کرامت او کفایت است.